

# در آخرین لحظات حیات امام (ره) بر همسر ایشان چه گذشت؟

13 خرداد 1401

آن روزها همه اهل خانه، نگران امام (ره) بودند و کاری از دست هیچ‌کس ساخته نبود. ما تنها کارمان سر زدن به بیمارستان و سپس دعا برای آقا بود.

**امام خمینی (ره)** با همسرش، بسیار مهربان و مؤدب بود؛ او را دوست می‌داشت و در نامه‌هایی که برای خانم می‌نوشت، این احترام، ادب و مهر را به تمامی نشان می‌داد؛ سال ۱۳۱۲ ش، زمانی که امام (ره) راهی سفر حج شده بود تا از طریق لبنان، به زیارت خانه خدا مشرف شود، در نامه‌ای برای همسرش، خانم خدیجه ثقفی، چنین نوشت: «تصدقت شوم؛ الهی قربانت بروم، در این مدت که مبتلای به جدایی از آن نور چشم عزیز و قوت قلبم گردیدم، متذکر شما هستم ... عزیزم، امیدوارم خداوند شما را به سلامت و خوش در پناه خودش حفظ کند. [حال] من با هر شدتی باشد می‌گذرد ولی بحمدا... تاکنون هرچه پیش آمد، خوش بوده و الآن در شهر زیبای بیروت هستم؛ حقیقتاً جای شما خالی است ... صد حیف که محبوب عزیزم همراه نیست که این منظره عالی به دل بچسبد.» (صحیفه امام، ج ۱، ص ۲)

این احترام شیرین، همیشه برقرار بود؛ سال‌ها بعد، وقتی ماجرای تبعید امام (ره) به ترکیه پیش آمد، در فروردین سال ۱۳۴۴ و برای دلگرمی خانم، نامه‌ای نوشت و در آن، او را این‌گونه به صبر دعوت کرد: «خدمت مخدره محترمه والده مصطفی - ابقاها... و صبرها - سلام می‌رساند ان‌شاء... تعالی شماها به سلامت و سعادت به سر برید. اینجانب بحمدا... تعالی سالم هستم. هیچ نگرانی نداشته باشید. خداوند تعالی آنچه مقدر فرموده است، صلاح است و واقع خواهد شد: عَسَىٰ اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ. مصطفی هم بحمدا... سلامت است، جای هیچ نگرانی نیست. فقط از این‌که از شماها بی‌اطلاعم، قدری نگران هستم.» (صحیفه امام، ج ۱، ص ۴۳۷)

## دعا کن بروم

سطر به سطر این نامه‌ها، برای همه ما، همه کسانی که به دنبال فراگیری چگونگی زندگی کردن هستیم، درس است؛ اما این مطالب را برایتان نقل نکردم که فقط متذکر چنین نکته‌ای شوم. می‌خواهم بگویم، بانویی که چنین مورد تکریم و احترام همسر بزرگوارش بود، در آن ساعات پایانی، آخرین دقایق حیات رهبر بزرگ یک ملت، بی‌گمان حال غریبی داشت. مرحومه بانو خدیجه ثقفی، آن دقایق تلخ را چنین در حافظه‌اش ثبت و بعدها برای ثبت در تاریخ، واگویه کرد: «آن روز صبح، فهمیه جان [دکتر زهرا مصطفوی] آمد. من در رختخواب استراحت می‌کردم. به من گفت در اتاق، مشغول جراحی امام هستند و تلویزیون مداربسته نشان می‌دهد. اگر مایلید با هم برویم. من از رختخواب بلند شدم و به اتفاق به بیمارستان رفتیم. در حال بیمارستان، احمد جان و آقای **هاشمی رفسنجانی** نشسته بودند. ما هم نشستیم.

چند دقیقه بعد، آقای هاشمی گفت: خوب است خانم‌ها تشریف ببرند، آقایانی در حیاط هستند که میل دارند داخل بیایند و عمل هم تمام شده است. من از جا بلند شدم و به منزل آمدم، اما فهیمه خانم نشست و گفت: من باید باشم. من به منزل آمدم، اما بسیار ناراحت بودم و مرتباً جویای حال امام می‌شدم. بالاخره خبر آوردند که آقا به هوش آمده‌اند. عصر به دیدن آقا رفتم.

پرسیدم: حالتان چطور است؟ نگاهی پرغم به صورت من انداختند و هیچ جوابی ندادند و چشم‌هایشان را بستند. دو مرتبه صدایش زدم و گفتم: آقا! آقا! باز گوشه چشمی به من انداخت و نگاهی کرد. اما حرفی نمی‌توانست بزند و مجدداً چشم‌ها را روی هم نهاد. چند دقیقه بیشتر نتوانستم بمانم؛ چون تعدادی از آقایان آمده بودند. روزهای دیگر هم هر روز رفتم، اما صبح روز آخر وقتی او را دیدم، به من نگاهی کرد و گفت: «دعا کن بروم» و چشم‌هایش را بست و به نظرم رسید، به خواب رفت. آن روز حالشان خیلی بد بود. من نگران شدم. ظهر به بیمارستان رفتم و به فهیمه گفتم: آقا خوب‌بشو نیست.

حال آقا روز به روز بدتر می‌شود. فهیمه هم گفت: بله من هم همین‌طور می‌فهمم. آن روزها همه اهل خانه، نگران امام (ره) بودند و کاری از دست هیچ‌کس ساخته نبود. ما تنها کارمان سر زدن به بیمارستان و سپس دعا برای آقا بود. در آن روز، ظهر، آقا چند کلمه‌ای صحبت کرد و بعضی مسائل را گفت. سپس نگاهی به همه انداخت و گفت: بروید، بروید می‌خواهم بخوابم. ما همه از اتاق بیرون آمدیم. آقا هم چشم‌ها را روی هم گذاشت و خوابید. غروب رفتم دیدم که نفس‌های آقا به تلاطم افتاده است. دست ایشان را گرفتم. دست‌ها یخ کرده بود. به دکتر عارفی گفتم: مثل این‌که زحمت‌های شما و دعای ما و بقیه، همگی بی‌نتیجه است. دکتر هم نبض آقا را گرفت و با سرتکان دادن، مرا تصدیق کرد.»

(بانوی انقلاب: خدیجه‌ای دیگر، علی ثقفی، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (ره)، ۱۳۹۳، صص ۴۱۲ و ۴۱۳)